

منوچهر یکتایی

آخرین دم می گفتند خنده بر لب داشت

ای بی دلیلی غصه دارم
هرالم پرحرف در نامم فصل دارد

از بقایای شاعری
شامل و شرمین
گستریده وهم:
پهن کرده وصله‌های عادات
وصله‌های حالات
آنقدر که چنگ کرده در درون وقت نامطلوب
در درون ریشه‌ی فرض و اندیشه
تا مگر با مستی سخن لب
در وجود آید لخت
بشکفاند مهر شاید بشکفاند خواست

دست بنشانده‌ی سازِ پایانی
مهلتی می‌طلبد از دم
آخرین دم که صغیر است نفس
بی فهم در تنگی سرد
این زمان که پیشِ گوشِ تو
این زبانم که زبانِ گنگی ست
از حقیقت در تالو می‌لرزد
این سرودِ سختِ سردسامانی
این نمازِ شفافِ شورِ معشوقی
جمله جمله از لبم دارد می‌افتد و قضا می‌گردد

ها ثقیل است تنفس سیلی ست
از سرِ شانه‌ی من سنگین سنگین
ناله ناله سخنِ رنجم می‌ریزد
دلِ من جانم را ول کرده
دست برداشته از شوقم
ها که از زانو می‌افتم

او فتاده از پا باخود دیگر
همه دل از دل کندم
بی همه دل‌ها در پریشانی فهم
خویشتن از خویشتن گنگ شده
بی بهانه دل و جان از جان کندم
با نگاهی سرد خوابانده به سطح
با خراش بینش افکنده به سقف
روش و رویشی اما گم گم گم
این سرودِ ذوقم رفت که وامانده ز حالم برود
با خودِ خودهایم در خود
دل که کنده بود از دل
دلِ جان و جان هم از دل کندم

در چمِ حجمِ گوشه
بینِ تاق و پا افزارم
زُل زدم

در فضایِ زیرِ سقفِ باز
سرگرم خراشِ سقف
یکدله در جا پیشِ خودِ شرمی
در زُل بازی

ساکتِ ساکت
چانه و جان از خود افکندم
دیگر از نو
یک دوباری چانه اندازان
به چه معیاری در عمق

تغییرِ صورت را
صورتی نو انسانی
نعش

واحد مستغنی
منقلب از نیستی و هستی
بی کمال خطرات
به وفای اخلاق من پاداشن من
نعشِ مربوطِ مطلق
یعنی مرده‌ی با حالت
خیره خیره چشم
سر راهی ابدی
نعشِ مظنون
گاه صامت گاه پر مطلب
او و خلاقیت در گذشته با هم
یعنی بی مفاهیم تکمیل
خفته باهم مرده باهم درهم برهم
در دگر تکرار و تکرار دیگر
حرفِ آخر را هم خرج کنم
پوچ پوچ پوچ
نعش سگنامی مردار نجس
نه نماز میت آذین است بر هیات وامانده‌ی او
از خود آغازاندم های
بازی بازی هیئات
از خود آغازاندم
بازی
بازی
بازی

نیویرک ۱۱-۳۰-۲۰۰۷